



میتای خوشگل



• اعظم سبحانیا • تصویر گر: مهدی صادقی

خواب نمی‌دیدم، صدا از پنجره‌ی اتاقم بود: تق تق. مامان و بابا سر کار بودند. پرده را کنار زدم. پایین پنجره پرنده‌ی سیاهی، قد یک کبوتر با منقاری زرد ایستاده بود. هول شده بودم، اما خیلی آهسته پنجره را باز کردم و نشستم. جالب بود که اصلاً نترسید. اول کمی بادقت نگاهم کرد و بعد چند قدم به طرفم آمد. دستم را که به طرفش دراز کردم، پرید روی دستم. از خوشحالی قلبم ایستاده بود. پنجره را که بستم، رفته بود روی شانهم. اولین کارم گرفتن شماره‌ی دایی رضا بود که دو تا قناری داشت.

- دایی، دایی یه پرنده اومده توی خونمون. نشسته روی دستم. خوراکی چی بهش بدم؟

دایی که معلوم بود از خواب پریده گفت: «سلامت رو خوردی؟ یواش تر حرف بزن دختر. چرا آوردیش داخل، خفاش نباشه یه وقت؟ آلوده نباشه؟ صاحبش کرونا نداشته باشه...»

- سلام دادایی! مگه خفاش اهلی می‌شه؟ اصلاً هم شکل خفاش نیست. کرونا هم نداره.»

- ببخشید شما متخصص تشخیص کرونایی؟ برو دستت رو بشور. الکل هم یادت نره.

- چشم

گوشی را گذاشتم. یک ظرف آب آوردم و مقداری نان. به ظرف آب نزدیک شد و پرید توی ظرف. یک دفعه خودش را باد کرد و گفت: «مینا خوشگله، مینا خوشگله!»

از تعجب چشم‌هایم گرد شده بود. گفتم: «تو، تو اسم منو از کجا می‌دونی؟! وای خدای من تو حرف زدی!»

دوباره گفت: «مینا خوشگله.»

تا ظهر شماره‌ی همه‌ی دوستانم را گرفتم. دنبال پرنده می‌کردم، اصرار اصرار که بگوید مینا خوشگله تا آن‌ها صدایش را بشنوند. ساعت دو که مامان عصبانی آمد، من تازه فهمیدم ساعت دو شده.

- دختر از صبح تا حالا تلفن اشغاله با کی حرف می‌زنی؟

- با این.

سر مامان که چرخید به طرف میز تلویزیون؛ پرنده بال‌هایش را باز کرد طرف مامان. مامان هم دستی‌چاه شد و پرید توی اتاق.

- وای بچه این پرنده‌ها شکم‌شون زود به زود کار میکنه. لابد از صبح تا حالا همه جا رو کثیف کرده.

نگاه کردم به میز که چندجایش سفید شده بود.

مامان گفت: «طفلکی پیرمرد ساختمان بغلی داشت دنبالش می‌گشت، ببر تحویلش بده.»

لب‌هایم آویزان شد.

- از کجا معلوم پرنده‌ی پیرمرد باشه؟

- خیلی ناراحت بود. صبح تا حالا تلفن رو برای همین اشغال کردی؟ پول تلفن این ماه از پول تو جیبیت کم می‌شه، گفته باشم.

- ای بابا هر چی می‌شه به پول تو جیبی من گیر می‌دین ها! حالا نمی‌شه نبرمش؟ چند تا از دوستانم قراره عصری بیان پرنده رو ببینن.

مامان گفت: «ای وای کجا بیان با این کرونا!»

- مامان حرف می‌زنه به من می‌گه مینا خوشگله! باورت می‌شه؟ می‌خوام دوستانم با چشم خودشون ببینن به من می‌گه خوشگل.

مامان گفت: «آخه عزیزم مگه این می‌فهمه خوشگلی یعنی چی؟»

- خبر نداری که چقدر پرنده‌ها باهوشن، تو شبکه‌ی مستند ...

مامان دادش رفت به هوا:

- بروووووو تحویلش بده، همین الان!

- خب دوستانم پس چی؟

- تلفن بزن و براشون توضیح بده.

نخودی خندیدم و گفتم: «به هر ده نفرشون؟»

- بله به ده نفرشون و مطمئن باش پول تو جیبیت می‌پره.

با ناراحتی رفتم نزدیک پرنده و آرام با دو دستم گرفتمش.

مامان از اتاق بیرون آمد و در را باز کرد و گفت: «دختر بدون ماسک نرو! بعد هم یک ماسک زد روی صورتت.»

با لب و لوجه‌ی آویزان از پله‌ها رفتم پایین. پایین مجتمع پیرمردی حاج و واج این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد. تا پرنده را در دست‌های من دید با خوشحالی عصا‌زنان به طرفم آمد. پرنده کمی توی دستم وول خورد، پر زد و نشست روی شانهای پیرمرد.

- خدا خیرت بده بابا نزدیک بود دق کنم، حواسم نبود پنجره بازه یهویی پر زد.

پرنده را گرفت توی دستش و سرش را بوسید.

بعد با دست پنجره‌ی خانه‌اش را نشانم داد و گفت: «کسی که به من سر نمی‌زنه بابا، این تنها مونس منه.»

دو قدم که رفت پرسیدم: «اسم پرنده‌تون چیه؟»

پیرمرد گفت: «مینا.»

پرنده گفت: «مینا خوشگله، مینا خوشگله.»

پیرمرد گفت: «آره بابا معلومه که تو خوشگلی.»

تا چند دقیقه خشکم زده بود که صدای مامان از پنجره به گوش رسید:

«مینا خوشگله زود باش بیا بالا!»



بخشتگی

- عید زاکانی
- انتخاب و بازنویسی: مریم اسلامی

نیازمندی به در خانه‌ی ثروتمندی رفت و تقاضای کمک کرد.
ثروتمند شروع کرد به فریاد کشیدن و نفرین کردن.
مرد نیازمند گفت: «کمکی نمی‌کنی، دیگر چرا نفرین می‌کنی؟ مگر آمده‌ام دزدی؟!»
مرد ثروتمند گفت: «نه برادر جان. گفتم حالا که به در خانه‌ام آمده‌ای ناامید برنگردی.
چند تا نفرین کنم که دست خالی نروی.»



فکر سمج

- سعیده موسوی زاده

از عصر
دور سرم چرخید و وزوز کرد
فکر سمج
مغز مرا خورد
شب شد ولی خوابم نمی‌برد
آن را گرفتم توی مشتم
زیر متکایم چپاندم
فکر کلک
در رفت اما زود برگشت
دور سرم گشت
با یک مگس کش آخرش آن را پراندم
فکر مزاحم را سر جایش نشاندم